





سرشناسه: تیلور، ساموئل آلبرت، ۱۹۱۲ - م. Taylor, Samuel Albert
عنوان و نام پدیدآور: سابرینا / ساموئل تیلور؛ ترجمه محمد فتحی سردهایی
مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۱۴۲ ص: ۲۱/۵ × ۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۳۱۳-۰۹۲-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Sabrina Fair
موضوع: نمایشنامه آمریکایی -- قرن ۲۰ م
American Drama -- 20th Century
شناسه افزوده: فتحی سردهایی، محمد، ۱۳۶۶-، مترجم
رده بندی کنگره: PS۳۵۰۳
رده بندی دیویی: ۸۱۲/۵۲
شماره کتاب شناسی ملی: ۸۹۸۷۱۳۶

سابرینا

|| ساموئل تیلور || محمد فتحی سردهایی || نهایشنامه‌های بیدگل: امریکایی || 



سا برینا |

ساموئل تیلور |

ترجمه محمد فتحی سرحایی |

ویراستاری و نمونه خوانی: تحریریه بیدگل |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | زمستان ۱۴۰۲ تهران | ۵۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۳۲-۳۱۳-۰۹۲-۲ |

Bidgol Publishing Co. | نشر بیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷ |

lbidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرائی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. *

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرائی نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نقیض کردن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشمداشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهای با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرائی هستند.

بنابراین، نشر بیدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل

مجموعه نمایشنامه‌های بیدگل، مجموعه‌ای منحصربه‌فرد از نمایشنامه‌هایی است که تا به حال به فارسی ترجمه نشده‌اند و یا ترجمهٔ مجددی از نمایشنامه‌هایی خواهد بود که از هر جهت لزوم ترجمهٔ مجدد آنها حس می‌گردد. این مجموعه تا حد امکان می‌کوشد تأکید خود را به جای متن نمایشی، بر ویژگی اجرایی آن بگذارد و بدین ترتیب به نیازهای اجرایی متون نمایشی پاسخ گوید.

معرفی جهان‌های متفاوت نمایشی از اهداف اصلی این مجموعه خواهد بود؛ جهان‌هایی که تا به حال برای خوانندگان فارسی ناگشوده مانده‌اند یا سیاست‌های فرهنگی خاص، مانع از گشوده شدن آنها شده است. این مجموعه برای آنکه حداکثر آثار نمایشی را پوشش دهد، خود به حوزه‌های کوچک‌تر زیر تقسیم شده است: کلاسیک‌ها، کلاسیک‌های مدرن، آمریکای لاتین، بعد از هزاره، تک‌پرده‌ای‌ها، چشم‌انداز شرق، نمایشنامه‌های ایرانی، نمایشنامه‌های آمریکایی، نمایشنامه‌های اروپایی. برای درک بهتر خواننده از دنیای نویسنده و متن او، هر نمایشنامه با یک مقاله یا نقد همراه خواهد شد.

دبیر مجموعه

علی اکبر علیزاد

| ساپرينا |





| شخصیت‌ها

Maude Larrabee

ماد لارابی

Julia Ward Mckinlock

جولیا وارد مک‌کینلاک

Linus Larrabee, JR.

لاینس لارابی (پسر)

Linus Larrabee

لاینس لارابی (پدر)

Margaret

مارگارت

David Larrabee

دیوید لارابی

Gretchen

گرچن

Sabrina Fairchild

سابرینا فرچایلد

Fairchild

فرچایلد

زن جوان

مرد جوان

زن جوان دوم

مرد جوان دوم

Paul D'argenson

پل دارژنسون



مکان |

خانه‌ای در ساحل شمالی لانگ‌آیلند که حدود یک ساعت با نیویورک فاصله دارد.

پرده اول

بعد از ظهر شنبه‌ای در ماه سپتامبر

پرده دوم

جمعه شب، دو هفته بعد

پرده سوم

صبح روز بعد

پرده چهارم

همان صحنه، چند دقیقه بعد

| پیش درآمد |

موسیقی ملایم، نسبتاً شاد و نوستالژیک قرن هجدهمی نم نمک
به خاموشی می گراید. صحنه تاریک است. کم کم نور موضعی
ظاهر می شود. حالا دختری با لباس ساده را می بینیم که انگار
برای رفتن به مهمانی بچه های دبیرستانی آماده شده است.
دختر شروع به حرف زدن می کند.

روزی روزگاری،

در گوشه ای از آمریکا به نام ساحل شمالی لانگ آیلند،

نزدیک نیویورک،

دختری کوچک در عمارتی بسیار بزرگ زندگی می کرد.

خانه حیاطی بزرگ، اتاق های فراوان و خدمتکاران بسیار

داشت،

چندین اتومبیل در گاراژ بود

و قایق های زیادی در آب.

باغبان هایی به باغچه ها می رسیدند،

راننده ای اتومبیل ها را می راند

و قایق رانی پاییز قایق ها را از آب بیرون می کشید
 و زمستان تعمیرشان می کرد و کفشان را برق می انداخت
 و بهار دوباره آنها را به آب می انداخت.
 پنجره اتاق دخترک مشرف به زمین سرپوشیده
 و زمین روباز تنیس در حیات بود
 از آنجا استخرهای سرپوشیده و روباز
 و حوضی در باغ نیز دیده می شد که ماهی قرمزی در آن شنا
 می کرد
 زندگی در آن خانه باصفا خوشایند بود
 انگار آدمی می توانست بهشت را در لانگ آیلند ببیند
 اما روزی دخترک بزرگ شد
 و به آن سوی دیوارهای خانه رفت
 و دنیا را کشف کرد.
 (نور می رود، دختر ناپدید و موسیقی خاموش می شود.)

نشر بیدکل

| پرده یک |

صحنه باغی محصور است. دیوار سمت راست صحنه، دیوار خانه‌ای ویلایی است که با زاویه‌ای ملایم تا کنار پایین سمت راست صحنه امتداد یافته است. دیوار پس از طی حدود دوسوم کناره صحنه در قسمت بالای سمت راست به سمت چپ صحنه تغییر مسیر می‌دهد و بیرون‌زدگی‌ای ایجاد می‌کند. این بیرون‌زدگی اتفاقی کوچک است که به عنوان بار از آن استفاده می‌شود و بیرون از سالن نشیمن اصلی خانه قرار دارد. قسمت اصلی ویلا بالاتر از سطح باغ است و به تراس سنگی‌ای راه دارد که حدود یک متر از سطح زمین ارتفاع دارد. تراس در بالا و پایین صحنه در طول ویلا امتداد یافته و در انتهای صحنه از چپ به راست کشیده شده است. پله‌های سنگی عریضی که از تراس به باغ می‌رسند، در قسمت بیرون‌زدگی قرار گرفته و از دیوار بیرونی بار به سمت پایین صحنه حدود دو متر امتداد دارد. دری از بار به تراس باز می‌شود و درهای دولنگه شیشه‌ای که عریض‌ترند در سمت راست پایین به قسمت اصلی ویلا راه دارند. دیوارها از آجر قرمز ساخته شده‌اند که معماری ویلاهای

زیبای جورجی را تداعی می‌کند. در سمت چپ ویلا و درست پایین تراس، همان باغ محصور قرار دارد که بیشتر شبیه حیاط است و در آمریکای غربی پاسیو (ایوان) نامیده می‌شود. در بالای مرکز صحنه، دیوار آجری قرمزی با بام سنگی خاکستری قرار داد که از گوشه خانه با زاویه ملایمی در طول صحنه و تا سمت چپ امتداد یافته است. این دیوار درست در سمت چپ مرکز صحنه، ورودی عریض طاق‌داری را در خود جای داده که به باغ راه دارد. پشت این ورودی دو راه از هم جدا می‌شوند؛ یکی از سمت راست صحنه به باغ می‌رود و دیگری از سمت چپ از میان باغ و از سرازیری می‌گذرد و به آشپخانه قایق‌ها می‌رسد. ما فقط ابتدای این دو مسیر را می‌بینیم، چون روی بلندی قرار گرفته‌ایم. پشت دیوار آجری بوته‌ها و درخت‌ها و پشت آنها آسمان و گهگاه نماهایی گذرا از تنگه لانگ‌آیلند دیده می‌شود. پله‌های سنگی عریضی که از باغ یکراست به تراس می‌رسد، جلوی طاق بالای مرکز صحنه قرار گرفته است. در دو طرف این پله‌ها گلدان‌های پایه‌دار بزرگی گذاشته‌اند. سرتاسر لبه تراس، بین پله‌های بالای مرکز صحنه و پله‌های پایین سمت راست، با چندین گلدان کوچک تزیین شده. قسمت چپ صحنه به زمین بازی تنیس و گاراژ ختم می‌شود. سمت چپ پایین صحنه دیوار آجری کوتاه زاویه‌داری تا جلوی صحنه پیش آمده. جلوی این دیوار و در منتهی‌الیه سمت چپ یک میز قرار دارد و در سمت راست میز یک صندلی است. روی میز یک فلاسک آب و یک لیوان قرار دارد. صندلی دیگری مقابل دیوار بالای صحنه، سمت چپ ورودی طاق دار است. سمت راست پله‌های بالای مرکز صحنه، در بیرون‌زدگی‌ای که تراس ایجاد کرده یک نیمکت دو نفره گذاشته‌اند. درست جلوی این نیمکت، یک شزتلون و

سمت چپ آن یک پاف قرار دارد. کنار شزلون یک شیشه دارو روی زمین است. پتوی کوچکی هم روی شزلون انداخته‌اند. در تراس سمت راست پایین یک میز و دو صندلی است و در تراسی که مقابل دیوار بار قرار دارد یک صندلی دسته‌دار و سمت چپ آن یک چهارپایه کوچک دیده می‌شود. چون در این باغ (یا حیاط) دورهمی‌های خانوادگی برگزار می‌شود، میلمانی زیبا و خوش ساخت و بادوام چیده‌اند. ما در منطقه‌ای نزدیک تنگه لانگ‌آیلند هستیم که حدود یک ساعت با نیویورک فاصله دارد.

بعد از ظهر شبیه‌ای در ماه سپتامبر، کمی پس از ناهار است. روزی گرم و آفتابی است و ساحل درخشش ملایم اوایل پاییز را دارد. در ابتدا، صحنه خالی به نظر می‌رسد، اما کم‌کم متوجه پیکر زنی می‌شویم که روی شزلون خوابیده است. سایه‌بانی بالاتنه‌اش را از آفتاب و از دید ما پنهان کرده است. برای اینکه از همین اول همه چیز مشخص باشد، باید بگویم این زن جولیا وارد مک‌کینلاک است که به زودی او را می‌بینید؛ زنی پنجاه و هشت ساله، ساده، کوتاه قد و سرسخت با موهای کوتاه لخت خاکستری، که صورت استخوانی‌اش نشان‌دهنده هوش، شوخ‌طبعی و نکته‌بینی‌اش است. یک دفترچه، یک مداد و یک قاشق روی دامنش است. برجسته‌ترین ویژگی ظاهری او در این لحظه پاهایش است. چند لحظه بعد، ماد لارابی از باغ، از مسیر سمت راست به طرف ورودی بالای مرکز صحنه می‌آید. او همسن جولیا و مانند او زنی جاافتاده، جذاب و مصمم است. اما شباهت‌هایشان فقط به همین چند ویژگی ختم می‌شود. ماد لارابی همه عمرش ملکه و جاهت بوده و حالا هم در پنجاه و هشت سالگی ذره‌ای از وقارش کم نشده است.

او زیباست، چشم‌های آبی درخشان و نگاهی شیطن‌آمیز دارد و لبخندش آمیزه‌ای به غایت گیرا از شادی و اندوه است. لاغر، کشیده و کم‌باریک است و حالات و طرز راه رفتنش باعث می‌شود کشیده‌تر هم به نظر برسد. با چنان صمیمیت و صراحت معصومانه‌ای حرف می‌زند که انگار حرف‌هایش صرف‌نظر از معنایشان، به دل می‌نشیند و هر حرکتش به معنی دقیق کلمه توجه همه را جلب می‌کند. همین معصومیت و صداقت چشمگیر باعث شده بر دنیای اطرافش سلطه یابد. حالا با سبیدی پر از گل‌های داوودی تازه چیده شده وارد می‌شود. ناخودآگاه برای خودنمایی درنگ می‌کند، بعد وقتی می‌بیند آنجا جز پایین‌تنه جولیا هیچ اثری از آدمیزاد نیست، به طرف شزلون می‌رود و زیر سایه‌بان را با دقت نگاه می‌کند.

ماد: بیداری؟ جولیا باید استراحت کنی. (ماد صاف می‌ایستد و سایبان را به بالا و سپس به عقب هل می‌دهد). عزیزم، اون طوری که از زیر سایه‌بون نگاه می‌کردی، زهره‌ترک شدم. شبیه موش کور شده بودی.

جولیا: مثل موش کور داشتم به گذشته نقب می‌زدم.

ماد: تا کجای گذشته‌ها رفتی جولیا؟ (گل‌ها را نشان می‌دهد) قشنگ نیستن؟ اصلاً از گل‌های پاییزی خوشم نمی‌آد، خیلی غم‌انگیزن، اما تو این منطقه فقط من از این گل‌ها دارم. (به طرف تراس می‌رود تا سبد گل‌ها را آنجا بگذارد). خواهرزاده جان، باغبونمون، اونها رو از ژاپن قاچاقی آورده، آگه جونش رو هم سر اینها می‌داد، ارزشش رو داشت! عزیزم. (باترید) فکر کنم وقف معبد «شینتوی» یا «شوگان» یا... نمی‌دونم چی... شده بودن. پنج دلار بهش دادم. تا کجای گذشته‌ها رفتی، جولیا؟ تا اون وقت‌ها که تو ولزلی بودیم و دل‌هامون شاد و جوون بود؟

جولیا: اون قدر دور نفرتم.

ماد: خیلی هم دور نیست. (برمی‌گردد تا پتوی روی پای جولیا را مرتب کند.)

جولیا: تا اون موقع‌ها که تو پاریس دلم شاد و جوون بود.

ماد: همچین هم نزدیک نیست. (به یاد گذشته‌ها لبخند می‌زند.) اون سال‌هایی که پاریس بودی همیشه بهت حسودی می‌کردم، جولیا.

جولیا: بایدم بکنی. دوره بی نظیری بود.

ماد: بهترین سال‌های زندگیت؟

جولیا: آره.

ماد: اوه! شوخی کردم، واقعاً دوره خوبی بود، جولیا؟

جولیا: آره، همه چیزها و کارهایی که همیشه دلم می‌خواست تو اون دوره تجربه کردم.

ماد: همه چی؟

جولیا: آره!

ماد: (بالبختی شیطنت‌آمیز روی پاف کنار شزلون می‌نشیند.) چرا هیچ وقت بهم نگفتی، جولیا!

جولیا: هیچ وقت ازم نخواستی برات بگم.

ماد: الان بگو. من چهل ساله بهترین دوستتم، شاید الان دیگه بخوای بهم بگی.

جولیا: هنوز خیلی جوونم و خیلی از اون آدم‌ها هم هنوز زنده‌ن. ده سال دیگه یادم بنداز بهت بگم.

ماد: دیگه داری قپی می‌آی. (چشمش به شیشه داروی روی زمین می‌افتد.)

داروهات رو خوردی؟

جولیا: بهشون نیازی ندارم.

ماد: پرت و پلا نگو! قاشق کجاست؟ (جولیا قاشق را از روی دامنش

برمی‌دارد، ماد شیشه را محکم تکان می‌دهد.)

جولیا: ماد، حالم خوبه. یه عمل جزئی بود، خوب خوب شدم.
 ماد: چیزی به اسم عمل جزئی وجود نداره. هر شکافی، هر برشی
 یا هر سوراخی که خدا تو بدن انسان ایجاد نکرده، کفر و
 بدبختی می‌آره.

جولیا: خودت هم توی هیجده سالگی گوش‌هات رو سوراخ کردی.
 ماد: دختر احمق و شروری بودم. (مداد را از جولیا می‌گیرد و کنار
 دست او می‌گذارد.) جولیا، ازت خواهش کردم تا وقتی اینجایی
 کار نکنی.

جولیا: باید مجله‌م رو منتشر کنم.
 ماد: اما تو سردیبری! چرا به بقیه نمی‌گی کارها رو انجام بدن؟
 اومدی اینجا که دوره نقاهت رو بگذرونی. قبول کن که فقط
 برای همین اینجایی.

جولیا: قطعاً همین طوره. ولی برای زنی که همه عمرش خیابون
 مدیسون رو بالا و پایین کرده، مثل تارک دنیا شدن. تو پشت
 این دیوارها درامانی ماد، هیچ‌کس نمی‌تونه اینجا رو ازت بگیره.
 ماد: اوه، جولیا، قبول کن خودت هم خیلی دوست داشتی بیای اینجا.
 جولیا: معلومه که خودم خواستم. دیدن جاهایی که خدمتکارها از
 تعداد افراد خانواده بیشترن همیشه لذت بخشه. (به شیشه
 اشاره می‌کند.) یا یک‌کم بده یا بندازش دور. (ماد می‌خندد و
 شیشه را دوباره تکان می‌دهد.)

ماد: باشه عزیزم. الان داری تاوان سال‌های بی‌نظیر عیاشی تو
 پاریس رو پس می‌دی. چی شد که یادش افتادی؟
 جولیا: پاریس؟ نمی‌دونم. (لحظه‌ای به فکر فرومی‌رود.) دختره.
 ماد: کدوم دختره؟
 جولیا: دختر راننده‌تون. گفتم امروز از پاریس برمی‌گرده.

ماد: اوه، ساپرینا. آره. حتی فکرش هم عجیبه که ساپرینا پنج سال تو پاریس زندگی کرده.

جولیا: خیلی دوست دارم بدونم تو پاریس چی بهش گذشته.

ماد: مطمئن باش اون طور که به تو گذشته نبوده. ساپرینا دختر سخت کوش و موش کوچولوی درس خونی بود که بارتبه ممتاز از یه کالج کوچیک دخترونه فارغ التحصیل شد و به دلایل احمقانه رفت پاریس. عشق و نشاط بین جوون های امروزی خیلی کم رنگ شده، دقت کردی جولیا؟ (دارو را در دهان جولیا می ریزد، چهره جولیا در هم می رود. ماد از کنار میز سمت چپ پایین رد می شود تا از فلاسک یک لیوان آب بردارد. شیشه دارو را روی میز می گذارد.) تو با این آرزوی رمانتیک رفتی پاریس تا چیزهایی رو که دوست داشتی تجربه کنی و کارهایی که دوست داشتی بکنی که کردی. ساپرینا رفت پاریس تا دفتردار یکی از پروژه های آمریکایی نجات دهنده دنیا بشه که اسمش ناتو یا شیپیه.^۱ می دونستی ما آمریکایی ها به پروژه هایی که برای نجات دنیا طراحی می شن می گیم شیپ؟ تنها چیزی که به ذهنم می رسه یه ستاره سینما با مایوی پاچه کوتاهه که می خواد توی آب شیرجه بزنه.

جولیا: ژست دموکراتیک. (لاینس لارابی (پسر) از مسیر سمت چپ ظاهر می شود و به ورودی طاق دار انتهای صحنه می رسد. حدوداً سی ساله و خوش قد و بالاست، ظاهری جدی دارد و سبک بال قدم برمی دارد.) لاینس: حالت چطوره خاله جولیا؟

جولیا: عالی. (لاینس از بالای تراس به طرف بار می رود. طبق معیارهای رایج اصلاً خوش قیافه به حساب نمی آید، اما شخصیت جسور و جاه طلبش به او ظاهری جذاب، آرام و تودار بخشیده است. به نظر

۱. SHAPE (Supreme Headquarters Allied Powers Europe)؛ ستاد عالی نیروهای متفقین اروپا. -و.

می‌رسد همیشه خودش را کنترل می‌کند و جلوی خنده‌اش را می‌گیرد. خودش می‌داند چه قدرت و توانایی‌هایی داد و بعید است کسی بتواند او را تحت تأثیر قرار دهد. لاینس کفش‌های کتانی سفید، کت و شلوار فلانل خاکستری کهنه و کاپشن ملوانی سرمه‌ای رنگ و رورفته‌ای به تن دارد. پیراهنش سفید است، اما کراوات نبسته و کلاه کهنه ملوانی آبی‌رنگی روی سرش گذاشته است.)

ماد: اوه، لاینس، فکر کردم رفتی ساحل.

لاینس: داشتم می‌رفتم.

جولیا: کاروبار چطوره، لاینس؟

لاینس: کاروبار خوبه، اوضاع شما چطوره؟

جولیا: بهتر از این نمی‌شه. چند روز پیش یه مقاله درباره‌ت تو مجله

فورچون^۱ خوندم. نوشته بود مهارت مدیریتی زیادی داری.

لاینس: یعنی این قدر تابلوئه، پس باید با خیاطم یه صحبتی بکنم.

(به داخل بار می‌رود.)

ماد: (درحالی‌که با یک لیوان آب به سمت جولیا برمی‌گردد.) واقعاً که اینها

هم که همه‌ش به هم نون قرض می‌دن! جولیا، می‌دونستی لاینس

به محض اینکه شنید رفتی بیمارستان سوار هواپیما شد و از

آمریکای جنوبی اومد؟

جولیا: تازه خبر نداری... تا تکنون می‌خوردم، چهارتا دکتر می‌فرستاد

سراغم. احتمالاً پرهزینه‌ترین جراحی تاریخ متعلق به منه.

فکر کنم اون دکتره که اهل بوستون بود همه پول‌ها رو

به جیب زد.

ماد: فکر نمی‌کنم لاینس جز تو به خاطر کسی کاروبارش رو تعطیل

کنه، جولیا.

جولیا: به خاطر تو، یا پدرش، یا برادرش. پسر بزرگت رو دست کم نگیر، ماد. شاید خیلی قاتی خانواده نباشه، اما هروقت خواستی کنارت بوده.

ماد: آره می دونم. ولی عجیب نیست، جولیا؟ دیوید عین خودمه، کاملاً به خودم تعلق داره. ولی لاینس هیچ وقت به من تعلق نداشت. به هیچ کس تعلق نداشت. همیشه فکر می کنم که به نیاکان آزاد و مستقل لارابی رفته که تو بندر نیوبری تجارت برده می کردن و گاهی هم دست به دزدی دریایی می زدن.

جولیا: تازگی ها زیاد می بینیش؟

ماد: آگه این طرف ها باشه، آخر هفته ها برای قایق سواری می آد اینجا. تو مهمونی های خانوادگی هم شرکت می کنه. (از داخل خانه صدای مردی شنیده می شود: «ماد! ماد!» سپس آقای لاینس لارابی بزرگ در سمت راست پایین تراس ظاهر می شود. حدوداً هفتادساله است. لاغراندام، کشیده و جذاب است و ظاهری پرجذبه دارد. از آنجا که سال ها است علاقه اش را به بسیاری از امور زندگی از دست داده و دیگر دل و دماغ خیلی از کارها را ندارد، درباره اتفاقات و اموری که مستقیم به او مربوط نمی شود یا اصلاً حرفی نمی زند یا اظهار نظرهای مبهمی می کند. ناگهان سکوت می کند و به یکباره هم سکوتش را می شکند. اما سریع خودش را جمع و جور می کند. ذاتاً مردی مؤدب، باوقار و مهربان است.)

لارابی: ماد! معلومه فرچایلد لعنتی کجاست؟

ماد: رفته ایستگاه عزیزم.

لارابی: می دونست قراره من رو پرسونه مراسم خاک سپاری.

ماد: بله عزیزم، زود برمی گرده.

لارابی: (به سمت چپ بالای صحنه می رود.) دوست ندارم معطل بشم.

ماد: لاینس! مراسم ساعت چهار به بعد شروع می‌شه، تا اویستربی هم که راهی نیست.

لارابی: می‌خوام جای خوبی بشینم.

جولیا: این هفته چند تا خاک‌سپاری برگزار شد لاینس؟

لارابی: دوتا. این هفته زیاد خبری نبود.

جولیا: حیف شد که نتونستی تو هر دو مراسم شرکت کنی. (لاینس از بار بیرون می‌آید.)

لارابی: ا... راستی لاینس... رودنی ویلیامز «فرولیک» رو گذاشته واسه فروش. گفتم شاید بخوای بخریش.

لاینس: (از پله‌های بالای مرکز صحنه پایین می‌آید و کنار گلدان سمت چپ می‌نشیند.) خب پدر قایق سی و پنج متری می‌خوام چی کار؟

لارابی: چه اشکالی داره آدم یه قایق سی و پنج متری داشته باشه؟

جولیا: سؤال خوبی.

لارابی: سؤال خیلی خوبیه، جولیا. چرا این دنیا باید ما رو بابت داشتن چیزهایی که توانایی خریدنشون رو داریم سرزنش کنه؟

جولیا: من به فرمان پنجم^۱ معتقدم.

لارابی: (به لاینس) من به رودنی گفتم فردا می‌ریم و کل روز باهاش گشت می‌زنیم.

لاینس: فردا قرار کاری دارم پدر.

لارابی: فردا یکشنبه است.

لاینس: (لیخن می‌زند.) من گاهی یکشنبه‌ها هم کار می‌کنم. (بلند می‌شود.)

اما می‌گم فردا چی کار کنیم. فردا صبح با قایق بادبانی می‌ریم بیرون، اطراف خلیج با هم مسابقه می‌دیم، اون وقت می‌تونید ثابت کنید هنوز بهترین قایق‌ران تنگه لانگ‌آیلندید.

۱. «به پدر و مادر خویش احترام بگذارید.» عهد عتیق، باب ۳۱، آیه ۱۸.

- ماد: (با خوشحالی) آره لاینس! بهت خوش می‌گذره!
- لارابی: دارم جدی می‌گم. «فرولیک» بهترین قایق بادبانی تو ساحل شرقیه. دوست ندارم ببینم همه قایق‌های بزرگ خلیج لانگ آیلند فروخته می‌شن. تو باید در مورد بعضی چیزها احساس مسئولیت داشته باشی.
- لاینس: متأسفم پدر.
- لارابی: فردا چه کار مهمی داری؟
- لاینس: فقط... کار.
- لارابی: به پلاستیک مربوط می‌شه؟
- لاینس: (جا می‌خورد.) از کجا می‌دونید؟
- لارابی: شایعاتی این دوروبر پیچیده که تورفتی سراغ صنعت پلاستیک.
- لاینس: (بی‌درنگ) از کی شنیدید؟
- لارابی: از فیشر بوید. پرسید صحت داره یا نه.
- لاینس: چی جواب دادید؟
- لارابی: گفتم نمی‌دونم.
- لاینس: خوبه. (برمی‌گردد)
- لارابی: بد نیست هر از گاهی من رو در جریان اتفاق‌های شرکتی که اسم من رو یدک می‌کشه بذاری. حقیقت داره؟
- لاینس: ترجیح می‌دم فعلاً چیزی بهتون نگم، هرکی ازتون پرسید بگید نمی‌دونم. (لارابی به‌طرفش می‌رود.)
- لارابی: این جوابیه که به من می‌دی؟
- لاینس: بله. (درنگ می‌کند.)
- لارابی: (بالحنی ملایم) متأسفم که بی‌اعتمادیت به دنیا شامل حال پدرت هم می‌شه. من این بی‌اعتنایی رو تحمل می‌کنم، چون کاریش نمی‌تونم بکنم. راستش تو رو به خاطر کارهایی که

می‌کنی تحسین می‌کنم، اما اصلاً زوشت رو نمی‌پسندم.
(برمی‌گردد و از سمت راست پایین صحنه به داخل خانه می‌رود.)

ماد: لاینس!

لاینس: (از رفتار خودش ناراحت است.) ببخشید، ببخشید، خودم از دلش درمی‌آرم. (دنبال پدرش به خانه می‌رود، دوزن به یکدیگر نگاه می‌کنند.)

جولیا: مهم نیست.

ماد: نه، موقع بازی شطرنج هم همین طوری با هم جروبخت می‌کنن. کاش با هم این طوری رفتار نمی‌کردن. راستش رو بخوای اون به پسرش افتخار می‌کنه، اما از کلمه «بی‌رحم» متنفره که اغلب بهش نسبت می‌دن. (با بی‌قراری سمت چپ، یعنی گاراژ، رانگاه می‌کند.) خدا کنه فرچایلد زودتر برگرده.

جولیا: من دیدمش؟

ماد: کی رو؟

جولیا: دختره رو. دختر فرچایلد.

ماد: سابرینا؟ نمی‌دونم. باید دیده باشیش. کل عمرش تو این خونه، بالای گاراژ زندگی کرده. فرچایلد سی ساله راننده ماست.

معلومه که می‌شناسیش جولیا. همون کوچولوی زردنبو که تا کسی رو می‌دید می‌رفت یه گوشه قایم می‌شد. خیلی خجالتی و محجوب و باهوش بود. تا جایی که یادمه خیلی هم چابک بود. بیشتر وقت‌ها بالای درخت بود. به نظرت این نشونه چیه؟

جولیا: نشونه یه جور کمبود ویتامینه. چرا داره برمی‌گرده؟

ماد: نمی‌دونم. فرچایلد چیزی نگفت. فکر کنم بعد از پنج سال از پاریس خسته شده. احتمالاً زیاد بهش خوش گذشته.

جولیا: وقتی رفت، براش معرفی‌نامه ننوشتی؟

ماد: (روی پاف می‌نشیند.) چه حرف‌هایی می‌زنی جولیا! تو باشی به

کنتس مج دو لساک^۱ نامه می نویسی و می گوی «کنتس عزیز! دختر راننده ام را محضر شما معرفی می کنم، لطفاً ایشان را در محفل خود بپذیرید؟» (لاینس از سمت راست پایین صحنه از خانه بیرون می آید. با خیال آسوده)

لاینس: همه چی درست شد. قول دادم یه نگاهی به قایق سی و پنج متری بندازم. (لبخند شیطنت آمیزی می زند و به طرف ماد در مرکز صحنه می رود.) حالا من رو می بخشید؟
ماد: بله، ولی با خانواده ت درست رفتار نمی کنی.

لاینس: (با لبخند) شما هم من رو عصبانی می کنید، مادر. (پیشانی مادرش را می بوسد. ماد دست لاینس را نوازش می کند. لاینس به طرف طاق بالای مرکز صحنه می رود. ماد مارگارت را می بیند که در خانه مشغول کاری است.)

ماد: اوه، مارگارت. می شه این گل ها رو برداری و به جسی بگی مرتبشون کنه و بذارتشون تو کتابخونه؟ (مارگارت از سمت راست پایین صحنه وارد تراس می شود و سبد گل را برمی دارد.) قشنگ نیستن مارگارت؟ به جسی بگو یه دسته گل باشکوه درست کنه.
مارگارت: بله خانم.

ماد: راستی مارگارت، نمی خوام گل ها تو کتابخونه باشن، بگو بذاره تو اتاق نشیمن، زیر من... یعنی زیر پرتره من. آها... مارگارت وقتی تو باغ بودم حس کردم صدای زنگ تلفن رو شنیدم.
مارگارت: با آقای لاینس کار داشتن خانم. (سپس بدون اینکه کسی از او پرسیده باشد.) همسر سابق آقای دیوید لارابی بودن.

لاینس: (با لحنی خشک) پیغام رو بهم رسوندی مارگارت.
مارگارت: عذر می خوام قربان. (موقرانه از سمت راست پایین به طرف خانه

می‌رود. لاینس نگاهش را از مادرش برمی‌گیرد و به جولیا می‌دوزد و لبخند شیطننت‌آمیزی می‌زند.)

لاینس: دوباره شروع شد. (به طرف ماد می‌رود.)

ماد: دیوید می‌دونه تازگی‌ها خیلی با گرچن می‌گردی؟

جولیا: لاینس من بابت عمل جراحی چقدر بهت بدهکار شدم؟

ماد: (بالحنی خشک و جدی) حرف رو عوض نکن. (لیوان آب را از جلوی

جولیا برمی‌دارد و می‌رود و آن را روی میز سمت چپ پایین صحنه

می‌گذارد و کنار گلدان سمت چپ می‌نشیند.)

لاینس: اندازه اشتراک مادام‌العمر مجله‌تون. همیشه یادم می‌ره از دکه بخرم.

ماد: خب لاینس؟ دیوید می‌دونه این روزها زیاد با گرچن می‌ری بیرون؟

لاینس: (به سمت چپ پایین صحنه می‌رود.) ظاهراً همه می‌دونن، مگه نه؟

ماد: من می‌دونم، خدمتکارها می‌دونن، خواننده‌های مقاله‌های

چولی کینکر بوکر^۱ و ستون آقای وینچل^۲ هم می‌دونن. فقط

دوست دارم بدونم دیوید هم می‌دونه یا نه.

لاینس: خوشحال می‌شم بهش بگین.

ماد: به هر حال اون شوهر گرچن بوده.

لاینس: (به طرف پاف می‌رود و روی آن می‌نشیند.) دیگه شوهرش نیست.

چه ایرادی داره مادر؟ چه ایرادی داره یه مرد با همسر سابق

برادرش بره بیرون؟ مسلماً زنای با محارم حساب نمی‌شه.

ماد: مسلماً مردم یه جور دیگه درباره‌ت فکر می‌کنن.

لاینس: آها. پس مسئله اخلاقی نیست، مسئله حرف مردمه. ما درباره

۱. Cholly Knickerbocker؛ نام مستعاری است که برای چند تن از ستون‌نویسانی به‌کار می‌رفت که برای روزنامه نیویورک ژورنال-آمریکن (New York Journal-American) درباره موضوعات اجتماعی مقاله می‌نوشتند. -و.

۲. Mr. Winchell؛ مجری تلویزیون و روزنامه‌نگار آمریکایی (۱۸۹۷-۱۹۷۲)

این چیزها با کشیش خانواده مشورت نمی‌کنیم. صاف می‌ریم سراغ انجیل خانواده، یعنی امیلی پست^۱.

جولیا: آمین.

ماد: چقدر بدم می‌آد جدیداً باب شده که آداب معاشرت رو مسخره می‌کنن.

لاینس: می‌خوام به یه نتیجه درست برسم. بیرون رفتن من با گرچن اشتباهه یا اشتباهم اینه که گذاشتم روزنامه‌ها مطلع بشن؟ نظر شما چیه خاله جولیا؟

جولیا: همیشه این جور مواقع از خودم می‌پرسم: «اگه لرد بایرون^۲ بود چی می‌گفت؟» این سؤال باعث می‌شه با دید بازتری به مسائل نگاه کنم. (دیوید لارابی با یک کرنومتر بنددار در دست از سمت راست پایین صحنه وارد تراس می‌شود).

دیوید: هی لاینس، کرنومتر رو برداشتم. (دیوید شباهت‌های زیادی با لاینس دارد، از او خوش‌مشرط‌تر است، اما قدرت، اراده و اعتماد به نفس او را ندارد. خوش‌هیکل و خوش‌قیافه و شبیه مادرش است. برعکس لاینس شوخ‌طبع است و مانند او سبک‌بال راه می‌رود و قدم‌هایی محکم برمی‌دارد).

لاینس: دیوید، من امروز مسابقه نمی‌دم، فقط قایق سواری می‌کنم.

دیوید: (به لبه سکوی تراس می‌آید.) تو آب‌های آزاد؟

لاینس: نه، «ویمسا» رو آماده کردم.

دیوید: شاید باهات بیام. حالت چطوره، خاله جولیا؟

جولیا: محشر! (دیوید به مادرش لبخند می‌زند.)

۱. Emily Post؛ رمان‌نویسی بود که درباره مسائل اجتماعی هم قلم می‌زد که بیشتر به‌خاطر آثاری که درباره آداب معاشرت می‌نوشت مشهور است. -و.

۲. Lord Byron؛ سیاستمدار و شاعر رمانتیک انگلیسی (۱۷۸۸-۱۸۲۴) نویسنده دون ژوان که زندگی کوتاه ولی جنجالی و روابط عاشقانه متعددی داشت. -و.